



مناظره زنده بامرده!

جناب آقای دکتر وحیدنیا مدیر
محترم مجله «وحید» خاطرات

مخلص هم مانند دیگر خوانندگان
آن نشریه گرامی ، خاطره‌ها و اظهار نظر
ها و (ان قلت) های مندرج را می خوانم و
لذت میبرم .

ولی خاطره نویسی گاهی اوقات
بصورت اظهار عقیده های شخصی (و احیاناً
تجدید نظر در عقاید قبلی) درمیآید ، که
اهل بخیه آنرا از لابلای نوشته های تاریخ
گونه بخوبی درک میکنند ...

در یادداشت های آقای دکتر شمس-
الدین امیر علائی که با انتشار خاطرات
مرحوم صدرالاشراف بمیان آمد، متأسفانه
به نحوه نکارش مخصوص برمی خوریم که
گوئی نویسنده محترم فرصتی برای بازگو
کردن حرفهای دیگری بدست آورده اند .
اگر تذکارهای جناب آقای دکتر
شمس الدین امیر علائی مطلب تازه ای را
به مفاد و مدلول گفته ها و نوشته های
مرحوم صدرالاشراف می فرود که بجای خود

نامه‌ها
و اظهار
نظرها

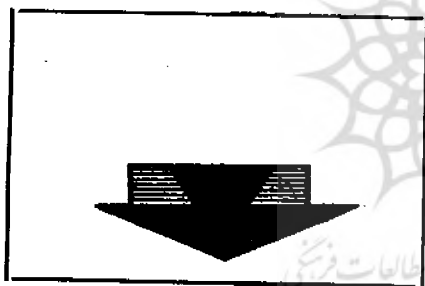
کنم که مردانی مانند صدرالاشراف را (از نظر استخوانداری و اصالت رأی و دبستگی بایران) باید در بدر جستجو کنیم و گویا که بیش از تعداد انگشتان دو دست (بعد از اینهمه کوشش‌ها و مدرسه داشتن‌ها و آموزش و پرورش‌ها) نتوانیم بیابیم ... بنظر من باید راه و روش مردها را تقدیس و تبلیغ کنیم و نه اینکه حتی پس از مرگشان چوب بمرده آن بکوبیم ...

بزرگش نخوانند اهل خرد

که نام بزرگان به زشتی برد

و من الله التوفیق و علیه التکلان

ارادتمند. منوچهر سعید و زیری



دوست دانشمند و عزیزم جناب

آقای دکتر وحیدنیا

اقدام شایسته جنابعالی در انتشار مجلات «خاطرات وحیده» اذهر جهت در خور تقدیر و ستایش است و بنده بسهم خودم از توجهی که برای روشن ساختن تاریخ معاصر میفرمائید کمال امتنان و تشکر را دارم. علاقه مخلص باین مجله بحدی است که روزشماری میکنم تا روز انتشار فرا برسد

روشنگر واقعه ای مینوانست باشد، ای بسا که جای سپاسگزاری می بود ، ولی بنظر نگارنده نه تنها چنین کاری صورت نمی گیرد ، بلکه گفتگو در زمینه نوعی پرونده سازی (و یا تحقیر) صدرالاشراف جریان پیدا کرده است.

لامحاله یادداشت های مرحوم صدر-

الاشراف باز گو کننده ماجرائی است که نسل جوان امروزی بدلایلی نسبت بآنها بی اطلاع و بیگانه هستند ، و ضرورت دارد که این ماجرا ها بازگو شود تا آنها با خبر شوند .

ولی در این میان بحث وجدل کردن

برسر اینکه چه کسی آروز با صدرالاشراف مخالف بوده و نگذاشته است که او در مقام استانداری باقی بماند ، ! جز استخوانی بالای زخم چپانیدن (ولو استخوان عاریتی و استخوان مرده که از سالن تشریح به نیما رفته است) سودی نخواهد داشت و یکبار دیگر نسل کم گشته و گیج را گرفتار این حرفها خواهد کرد ، که در گذشته نتیجه آنرا دیده و چشیده ایم ...

من خود از صدرالاشراف دلخوریها

دارم ، و با اینکه خیلی جوان بودم و در مقام مقایسه با او نبودم با او از راه مقاله نویسی کشتیها گرفته ام ولی او را یک مرد وطنپرست و علاقمند به ایران می دانستم و میدانم ...

در میان رجال متأسفانه باید اقرار

و کلیه مطالب آنرا با امان نظر و توجه و حتی نقد مورد مطالعه قرار میدهم هر شماره آن از شماره قبل جامع تر و پر مطلب تر است و زحمات شما واقماً با ارزش میباشد ضمناً بنظر اینجانب نکاتی میرسد که محض یاد آوری و تذکار با اطلاعتان میرسانم .

۱

این مجله همانطوریکه مرقوم فرموده اید «خاطرات» است و شامل گوشه هایی از تاریخ معاصر ایران میباشد تصور میکنم انتشار مطالبی از گذشته دور یا مربوط به کشور دیگری با هدف مجله مناسبت داشته باشد و حتماً سعی خواهید فرمود که مطالب مربوط بتاریخ معاصر ایران باشد و این تاریخ اعم است از سیاسی ادبی و اجتماعی و حتی هنری .

۲

در مجلدات اول شرح حال نخست وزیران ایران بقلم پژوهشگر گرامی جمشید زرغام بروجنی انتشار می یافت که با اعتراض محقق ارجمند جناب صفائی قطع شد این مسئله موجب کمال تأسف است زیرا بنده که خود در این زمینه تحقیقات و مطالعات زیادی دارم معتمد هر چه نوشته شود باز کم است و ممکن است هر کدام از محققین فقط بیک نکته برخورد نمایند که از نظر

روشن شدن موضوع حائز اهمیت خاصی است .

اصولاً نوشتن بیوگرافی و شرح حال از منابع مختلف انتشار یافته یا اظهارات محشورین و نزدیکان صاحب تذکره سرچشمه میگیرد و قسمت اعظم آن تغییر پذیر نیست من باب مثال اشاره به مرحوم میرزا علی اسفرخان امین السلطان میکنم که صدر اعظم ناصرالدینشاه، صدر اعظم مظفرالدینشاه ، نخست وزیر محمد علی میرزا بوده است و در رجب ۱۳۲۵ هم کشته شده است. هر مورخ و محقق هنگام تنظیم شرح حال این مرد اشاره بمشاغل او خواهد کرد بنابراین این نمیتوان گفت چون فلان مورخ برای اولین بار در باره امین السلطان مطلب نوشته است بنابراین شرح حال او مختص آن نویسنده است و دیگری حق ندارد بنام خود درباره او چیزی بنویسد اگر اینطور باشد قبل از همه باید مرحوم اعتماد السلطنه ادعا کند که من شرح حال امین السلطان را در کتاب اسرار انحطاط ایران و کتاب صدرالتواریخ نوشته ام دیگری نباید بنام خود از او چیزی بنویسد و بعد هم مرحوم محمد باقرخان اعتماد السلطنه مدیر روز نامه شرافت باید بیوگرافی اتابک را بخود انحصار دهد زیرا در یکی از شماره های روزنامه خود در سال ۱۳۱۴ یا ۱۵ - ق انتشار داده است و همانطور مرحوم محمود محمود در کتاب معروف خود و خان ملک

باید آنطرف‌مدال را هم دید

فرمانفرما کارهای
خوبی هم داشته :

بیست و اند سال است که با آقای ابوالفضل قاسمی نویسنده توانا مربوط هستیم و با آثار ایشان آشنا نامخدا، کمتر نویسنده‌ای را / مثل او جوینده و یابنده دیده‌ام ، همین سلسله مقالات یا به پسند خودشان این «زنچیره گفتارها» که زیر عنوان «الیکارشی» می‌آورد شاهد مدعای من است و نیز ایشان صاحب عقیده و باور هستند و در نتیجه آنست که وقتی برای خراب کردن بٹی دست می‌یازند جای آفریده و سالمی برای آن نمی‌گذارند، یعنی می‌کوبند و پودر می‌کنند و بیاد می‌دهند .

با این - مال متأسف باید بود که چون داندگی و نویسندگی و بهره‌مندی از آن خاص و ختم چند نفر بالانشین است برای ایشان محلی از اعراب نیست. دردناکتر از آن در پشت جلد مهمترین مجلات برای مطرب و تصنیف خوان جای رنگارنگ هست

ساسانی در کتاب سیاستگران قاجار و مخبر السلطنه در کتابهای خاطرات و خطرات و گزارش ایران و ده ها مؤلف دیگر مانند آقای مهدی بامداد و غیره در باره اتابک مطلب نوشته اند آنها مفصل و جامع تر از متأخرین ولی بازمین معتمد هر قدر نوشته شود کم است و نباید رشته تحقیقی یک نفر را متوقف ساخت باینکه دیگری در این باره چیز نوشته است. در باره مرحوم حسینقلی خان نظام السلطنه مافی قبل از آنکه جنابان آقایان صفائی و ضرغام و بامداد چیزی بنویسند شادروان علامه اقبال آشتیانی در مجله یادگار شرح بسیار جامعی مرقوم فرموده اند که برای هر محققى آموزنده و قابل استفاده است. همچنین مرحوم علامه قزوینی در مجله یادگار تحت عنوان «وقیات المعاصرین» در باره غالب رجال قبل و بعد از مشروطه بیوگرافی مرقوم فرموده اند.

در هر حال از اطاله کلام خودداری میکنم و این توضیح را از این جهت دادم که پژوهشگر گرامی آقای جمشید ضرغام بروجنی مطالعات خودشانرا در باره نخست وزیران و رجال ادامه دهند زیرا ممکن است حاوی نکات جدیدی باشد که محققین قبلی بآن اشاره نکرده باشند .

ارادتمند باقر عاقلی



و برای يك محقق و نویسنده‌ای مثل او نه...
اما این بنده کمترین برعکس ایشان
یا اصلاً بفکر بت شکنی نمی افتم و اگر
احیاناً افتادم ریشه و شاخه آن بت را در
نظر آورده برای خود مرزی قائل می‌شوم
تا مبادا بر من آن رسد که بدان لاک پشت
رسید و این تجربه را از کتاب «همرزم
ستارخان» خود دارم که در يك مجله هفتگی
مینوشتم و چهل هفته طول کشیده و تیراژ را
هم بالا برده بود ولی چون به نقطه حساسی
رسیده و داشتم ماسک یکی از رجال مستبد
و ضد آزادی را که اولاد او در رژیم مشروطه
مقامات و مناصب دارند و بهره‌ها می‌یابند
میدیدم، ناگهان باشاره یکی از آنها
در نیمه راه متوقف شدم.

روی این اصل همواره يك مجسمه‌ای
را يك طرفه نمی‌گویم و «عیب می‌جمله بگفتی
هنرش نیز بگو» را در نظر می‌آورم...

بعد از این پیش آورد باید بگویم
اینجانب درباره فرمانفرما و خاندان او
از اجداد تا احفاد یادداشت‌هایی دارم که
شاید روزی شکل جزوه‌ای بخود بگیرد یا
نگیرد بدون آنکه کمترین سابقه و لاحق‌های
با فرزندان مقتدرش داشته و یا در این راه
مثل بعضی‌ها باشم که نوشته‌ام را کَشکول
وار بیازو انداخته در ارباب نفع را بگویم
و بگویم: بشکنم تا نشکنم مهر در صندوقچه
را؟ همانگونه که آقای قاسمی را این اخلاق
هست و مثل من فارغ از این ماجرا.

اما نمیدانم چرا ایشان در تحریر
سلسله مقالات خود حال آنکس را دارد
که گوئی در يك ویلای زیبایی از مدینه
فاضله نشسته و از غرقه آن يك مزبله قدیمی
و متروکه را نگاه می‌کند و زشتی‌های آن
را می‌شمارد و دیگر کاری با علت آن معلول
ندارد و این نکته را در نظر نمی‌آورد که
وجود فرمانفرما و نوع آن «معلول» رسوم
زمان و عکس‌العمل رژیم حاکم بر دوران
بوده است، بدیهی است در مملکتی که
کمترین حق و حقوقی شناخته نبوده و قانون
اساسی وجود نداشته تا تکلیف بالا پائین
را روشن کند، یا کشور خدای براننده‌ای
نبوده که هر متنفذ را در جای خود بنشانند
و بلکه بمصداق «الناس علی تدبیر مدیرهم»
رویه چنین بوده که نیروهای مادی و اختیاری
و فعال مایریدی مملکت بین افراد معین و
معلوم تقسیم می‌شده است، نهایت از آن
عده هر کدام زرننگ‌تر بوده موفق‌تر بوده
و ثروت و سروری را خاص خود و دودمان
خود می‌کرده است، با این تفاوت که در
بین آن معدود برخی بی‌ووب و خاصیت و
بی‌خیر و برکت بوده‌اند و بعضی روح سود
رسانی و مردم‌داری داشته‌اند چون فرمانفرما
که در اطرافش ۱۰۰۰ نفر نان‌خور و مواجب
بگیر داشته از منشی و مباشر و شاعر و
مداح و پیاده و سواری تا بشماری...

اگر هم او بقول نویسنده محترم
عمرش را صرف مجادله و مبارزه و مناقسه

نبوده آنها با چند نفر عمله واکله ، نه اینکه زمین متری دو تومانی را به دوهزار تومان بفروشد و در يك چشم بهمزدن ساختمان های بیست طبقه‌ای بسازد یا بعد ثروت يك كئوترا تچی اسفالت برسد اگر فرمانفرما از محل درآمد آنچه نانی اش برای شاعر نابینا مستوری دائم العمر می‌داده ، آن دیگری که ثروتش را بی هیچ زحمت و دوندگی بچهارصد میلیون تومان تخمین زده اند و وقتی کارگر مطبعه اش شیر خوراکی خواسته بوده چنان بصورتش زده بود که از دعاغش خون جاری شده بود !

من اذعان می‌کنم که فرمانفرما برسم و رسوم زمان ضمن تمشیت و امنیت ولایتی از چند رئیس ایل رشوه پیش کشی می‌گرفته ولی این رشوه‌ها کی پهای رشوه دسته جمعی فلان کارخانه دار روغن نباتی میرسد که از بیست ملیون نفر بطور سرشکن و نامحسوس می‌گیرد .

تازه فرمانفرما از این ثروت در راه مملکت هم صرف می‌کرده مثلا املاکش را در بانك روس گرو گذاشته از پنجاه الی سیصد هزار تومان قرض گرفته صرف هزینه اردو کشی بر علیه عثمانیها و کردها می‌کرده است نه آنکه بر فرض مثل فلان کمک مهندس باشد که از راه سوء استفاده در يك مؤسسه‌ای خانه محقر با قاپوچی پدر تورمزبانش رادر شمال شهر به ویلاها تبدیل و برای فرزندان متعدد خود در آمریکا و اروپا ویلاي اختصاصی

نموده و خود را تابدان حد بسرزبانها انداخته که حتی مورخ معاصر یخه اش را گرفته و چون چیزی نمانیده در صفحات تاریخ به بدی مخلدش گردانیده است باید گفت اگر مورخ مزبور زنده می‌ماند و اعمال او را با اعمال قوام السلطنه از قبیل قتل کلنل محمد تقی خان و ماجرای ۱۷ آذر و توقیف دسته جمعی روزنامه‌ها و اعلامیه تحریک آمیز و خیر خواهانه در سی تیر و غیره در ترازو می‌گذاشته آنوقت میدانست که کدام کفه سنگینی می‌کند .

ثروت فرمانفرما که گاه با خیرات و مبرات توأم است بعد از نسلها و دوران و دلیران جمع شده بوده نه آنکه ناگهانی و سریع و نامشروع باشد و در اول مدت يك ایستگاه از کجا آورده‌ای بسرزبانها اندازد ، یا از آن بگذریم بنا بنوشته مجله خواندنیها ثروتش بحدی رسید که وان حمام يك میلیون تومانی بخرد و جزیره دوست و پنجاه ملیون تومانی معامله کند و آنهمه پول زبان بسته را بدامن خارجی ها بریزد و نکند يك بیمارستان در کشورش بسازد !

یا کجا بنیای ثروت آن قاچاقچی کوپن میرسد که دیروز آه در بساط نداشت و امروز احتساب دارائی آن از حوصله محاسبین خارج است .

در آمد ثروت فرمانفرما از املاک مزروعی بوده که از ده يك قیمتش بیشتر

بخرد و هزینه سنگینی تحصیل آنها را به آسانی آب خوردن برساند و بنده و شما نتوانیم يك پسرمان را به خارجه بفرستیم؟ در اینجا است که باید گفت «انصاف بده کدام خونخوارترند» .. آری فرمانفرما وقتی که اوضاع را نامساعد دید سفر خارجه را پیش گرفت ولی سفر او به اندازه سفر آیرم و تیموربختیار خیانت آمیز نبود .. او اگر با امثال و همآورد های خود از قبیل اتابک و غیره دست و پنجه نرم میکرد ضرر او به اندازه کارهای دیگران نبود .. تفصیل زیاد است نظر به شخص فرمانفرما نیست بلکه نوع آن کارهای نظیرش است. او وقتی وزیر جنگ شد چون خیلی جوان بود ریش گذاشت که بتواند خودش را به بزرگتر از خود تحمیل کند و با وجود جوانی ارتش ایران را چون ارتش اطریش منظم کرد که در آن قسمت معلومات داشت ورژها و هفت لشکرهای چشم گیری نشان داد که موجبات ناراحتی خیال مظفرالدین شاه شد و روی این توهم کنار گذاشته شد .

و نیز وقتی که در اوایل مشروطه وزیر عدلیه شد بموجب نامه‌هایی که نمایندگان مجلس آن روز به انجمن تبریز نوشته‌اند يك عدلیه نظیر عدلیه اروپایی ترتیب داده بود که طبقات مختلف برای تماشای آنجا میرفته‌اند، او رحیم خان چلبیبا نلورا علی رزم میل باطنی محمد علی‌شاه در همین عدلیه

بزنچیر کشید و محاکمه پر سروصدائی برای آصف الدوله و سرداران قوچانی از لحاظ اینکه زنان و دختران زوار رادزدیده بودند براه انداخت که خودش شخصاً در بازجویی و استنطاقات شرکت می‌کرد و در جلسه محاکمه حضور می‌یافت و بعد از آنکه باصرار نمایندگان آذربایجان و تحریک ضمنی اتابک وزارت عدلیه را رها کرد و حکومت آذربایجان را پذیرفت قبل از حرکت شرط نامه‌ای با دولت نوشت که دیدنی است در آنجا یکی از مواد این است که دولت متعهد می‌شود ماهی ده هزار تومان به وی برساند تا به اطرافیان خود پردازد و آنها حق نداشته باشند دیناری از مردم بگیرند و بعد هم به آن شروط از طرف دولت عمل نمی‌شود ..

در آذربایجان نیز لدی‌الوردوبفکر تأسیس مدرسه متوسطه می‌افتد ولی چون عثمانیان به خاک آذربایجان تجاوز کرده و کردها را تحریک باغتشاش مینمودند بی‌درنگ با هزینه خود و بیشتر باسوارانی که خود داشت بجنگ آنها رفت و جنگ سختی کرد ولی چون محمد علی‌شاه او را تنها گذاشت و کمک نرسانید و شجاع الدوله را وادار کرد که عقب نشینی کرده و ضمناً باروبنه و پول فرمانفرما را غارت نماید ناگزیر از استعفا و مراجعت به تهران شد در باره این جنگ است که طالبوت معروف در نامه‌ای یکی از رجال ایران مینویسد (۱)

بزرگ افتادن شکار خود شکارچی را هم
متمجب و هراسان می‌کند ...

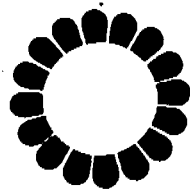
با تمام این احوال اواخر عمرش
می‌آمد (۱۳۱۵) در محضر شیخ عبدالحسین
نجم آبادی گوشه‌ای می‌نشست و بکارهای
اسنادی خود شخما رسیدگی می‌کرد و با
عارف و عامی بصحبت می‌پرداخت و منم
که بمناسبت وظیفه اداری بدانجا میرفتم
ایشان را در آنجا میدیدم و روزی نصیحتی
بمن کرد که مسیر زندگی مرا تغییر داد و
بعدها نیز حرف او را، نصب العین داشتم و
آن این بود که وزارتخانه من بوطه ام میخواست
مرا به بندرشاه منتقل کند و من نمیرفتم و
کشمکشی داشتیم و ایشان از قضیه باخبر شده
بود بمن گفت :

شما این افراد ملت انگلیس را نمی‌بینید
که بخاطر سعادت مملکتشان از نقطه زیبا
و خوش آب و هوایی فرضاً شهر برایتون
بلند می‌شوند و تاجرای موریس و ژهانسبورگ
و سنت هلن که بدترین نقاط دنیا است
میروند و انجام وظیفه می‌کنند، شما چطور
نمی‌خواهید به بندرشاه که در خاک خودمان
است و مبداء راه آهن مورد آرزوی ما است
بروید؟ نه خیر حتماً بروید، تابستان در
دریا شنا کنید و زمستان در خشکی ورزش
و ضمناً وظیفه‌تان را هم انجام بدهید .
من هم پذیرفتم و رفتم -- و در تمام دوران
خدمتم بیشتر از دیگران در نقاط بد آب
و هوا تحمل می‌کردم و میماندم.

«مثل فرمانفرما باشید که گفت خونم
را میریزم و اگر اسلحه نداشته
باشم با سنگ و چوب و چنگال
و دندان به دشمن حمله می‌کنم و
اورا از میهنم خارج می‌کنم و کرده...
بهر حال اگر از روشن بین بودن واستدلالی
فکر کردن و آتیه دیدن اوصحبت کنم سخن
بدرزا خواهد کشید . شاید شما باور نکنید
که او پسرش نصرت الدوله را گذاشت که
رابطه و مذاکره خود را با سفیر وقت انگلیس
در تهران ادامه بدهد و مانع از آن شد که
اجرای نقشه‌ای را که بعد سید ضیاء الدین
انجام داد بعهد بگیرد و بعد از آنهم که
فهمید کشتی بان آن روز دنیا را سیاست دیگر
است بکلی کنار رفت و به تربیت و تحصیل
اولاد خود پرداخت ، یا مضاحبه‌ای که بد
روزنامه نویسلات که او را وطن فروش نامیده
بود کرده و جوانی که به او داده معروف
است، روزی سید ضیاء الدین در حضور عده‌ای
که از جمله آنها (والی نقاش معروف) در
خاطرمان مانده نقل می‌کرد : وقتی که من
دستور دادم او را گرفته آوردند، صاحب منصب
مأمور اجرای این کار سه بار نزد من آمد
و با تمجب و شکفتن‌کمی و ناباوری گفت
«فرمان فرما را آورده اند، چکار باید کرد؟»
گفتم بپرید بزندان .. میخواست اهمیت
اورا برساند که کمتر کسی باور می‌کرد
که میتوان فرمانفرما را هم گرفت ولی من
گرفتم ، می‌گفت : راست است که وقتی

۱- و در نامه دیگری که طالبوت در ۹ صفر ۲۶ نوشته تکرار کرده است : کمی نمانده بود که مجاورین با تضمینات حریبه به عثمانی ما را چندین کرور مقروض و بیع لازم را متعدی نمایند حمد خدا را که فهمیدند و صرف نظر کردند ، اما شهزاده بمن نوشت که خون سربازی مرا بیشتر از این اذن سکوت نمی دهد میروم و با سنگ و کلوخ با عثمانی می جنگم و میمیرم که دیدید در تخلیه ساوجبلاغ به اوچه ها گفتند و چه ها بستند !

نصرت الة فتحي



چگونگی مراجعت سید محمد طباطبائی بایران

جناب آقای وحیدنیا

از آنجائیکه هدف مجله وحید و خاطرات، انتشار اوقیات تاریخی و روشن نمودن زوایای تاریک آنست لازم دیدم در باره یکی از رهبران راستین انقلاب

مشروطیت ایران موردی را یاد آور شوم . در خلال مطالعه منابع تاریخ انقلاب مشروطیت که دو جلد « رهبران مشروطه » تألیف آقای ابراهیم صفائی نیز از آنجمله بودند ، متوجه شدم که در صفحه ۲۰۸ جلد اول در شرح حال سید محمد طباطبائی چنین نوشته اند :

« پس از واقعه رژی ناصرالدینشاه که از میرزای آشتیانی دلشنگ بود و میخواست بوسیله روحانیان نفوذ او را محدود کند ... شرحی بمیرزای شیرازی نوشته درخواست نمود چند نفر از مجتهدان مورد اعتماد خود را که آقا زاده و ایرانی باشند بطهران اعزام دارد ، میرزای شیرازی ، شیخ محمد رضا قمی و طباطبائی را بهمین منظور به طهران اعزام داشت (ج ۱ - ۱۳۱۱ ق) ، من نمیدانم آقای صفائی تحت تأثیر چه احساس و انگیزه ای مراجعت طباطبائی را بایران این گونه دریافته اند و اصولاً استنباط ایشان در این مورد متکی به چه سند و مدرکی است ؟

چرا که طباطبائی مردی نبود که بزدوبند و ساخت و پاخت با این و آن تن در دهد و آلت انجام امیال دیگران قرار گیرد ، تنها هدف او مشروطه کردن ایران بود و مراجعت او نیز بایران در تعقیب همین فکر صورت گرفت .

برای روشن شدن هر چه بیشتر

بقیه در صفحه ۵۵

بقیه نامه‌ها و اظهار نظرها

خوانندگان را به قسمتی از یادداشت های طباطبائی که قبلا در صفحه ۱۳ شماره دوم مجله خاطرات و حید چاپ شده است حواله می‌دهم .

با مطالعه این قسمت از خاطرات طباطبائی بهتر از گذشته بمراتب صداقت صمیمیت ، درستی و بی باکی او در راه تحقق تنها آرزویش که همانا مشروطه کردن ایران بود بخوبی پی می‌بریم . این سطور را بخاطر آگاهی خوانندگان و علاقمندان بتاريخ انقلاب مشروطیت ایران ، نوشتم تا خدای ناکرده گوشه ای از تاریخ این مملکت بغلط جلوه گر نشود و واقعیت وارونه نمکس نگردد .

با تشکر - محسن طباطبائی

۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۱

بقیه از ریاض به گویت

حجاج بمسجد الحرام مشرف شدیم و پس از از نماز وطواف بدعا پرداختیم . روز آن را عده ای از ما بمناسبت عید غدیر روزه گرفته بودند و مرحوم شیخ احمد بهار برای آنها چند هندوانه به بهای گران تهیه کرده بود و پس از افطار بمسجد رفته بودیم و مرحوم حاج داداش از روزه گیرندگان بود و تا صبح در مسجد الحرام بدعا پرداخت و هنگام بازگشت بمیهمانخانه جلو در ورودی بحمله قلبی در گذشت و در همان کفن ب خاک سپرده شد و پس از چهل سال جهان گردی بگفته محمدعلی حزین بن لاهیجی « سرشوریده بر بالین آسایش رسید آنجا » کاروان حجاج ایرانی پس از سه روز تلاش و کوشش و دست و پنجه نرم کردن بادشت شن زار وادی نجد بریاض رسید .

بقیه سیاست و تلاش

بوسیله شادروان سید محمد صادق طباطبائی و دیگران از خانواده من و خودم در زندان پرش و نوازش فرمودند .

در اینجا رونوشت سپاس نامه خود را با عین جوابی که روانشاد یوسف شکرانی داور بوصول عریضه این جانب فرستاده است ثبت مینمایم . - آنها نه برای خود نمائی بلکه برای تنبیه آنها که نمک میخورند و نمکدان میشکنند .

همچنین از قصیده مفصلی که در بحر کوتاه نامطبوع ساخته و همان اوان تقدیم شده بود چند بیت می‌آورم که زبان حال آنروز آذربایجان و مردم شرافتمند شهر تبریز است .

پیام تبریز

آن شهر مرد پرور غیرت خیز
تامن بساحت تورسانم نیز
تبریز از مصائب لبریز
چونان امیرخیز اسیر خیز
از یاد برد خاطره چنگیز ...

شاهنشها پیامی از تبریز
آورده است پیک صبا بر من
تبریز از شداید دلخون
غیرت فزاهما ره هینش شد
بیداد و جور پیشه‌وری آیدون

بقیه دارد